فیلم جدید ریدلی اسکات نشان می‌دهد هالیوود از ایده و خلاقیت تهی شده است

کاریکاتور گلادیاتور

محمد قربانی
منتقد

گلادیاتور ۲ کاریکاتور گلادیاتور ۱ است. تفاوت بین این دو فیلم آن‌قدر مشخص است که بهتر دانستن دنباله گلادیاتور از فیلم اول – اگر از سر لجبازی یا جلب‌توجه نباشد– نشانه زوال عقل ریدلی اسکات و طرف‌داران گلادیاتور ۲ است. البته مقایسه دو گلادیاتور اسکات چیزی نیست که تماشاگر یا منتقد به آن تمایلی از سر تعلق به گلادیاتور قبلی داشته باشد. بلکه این خود فیلم است که با دوربین و فیلمنامه این مقایسه را طلب می‌کند. خط داستانی پیش‌بینی‌پذیر و تکراری گلادیاتور ۲، کاملاً به گلادیاتور ۱ وابسته است و اندک خلاقیتی در روایت آن دیده نمی‌شود. با این تفاوت که گویی یک نقاشی شاهکار را به‌عنوان الگو به کودکی سه‌ساله داده باشند تا سرگرم خط‌خطی کردن کاغذ باشد. اسکات حتی در تکنیک هم عقب‌تر از فیلم قبلی است و این مسئله در همان جنگ آغازین مشهود است. جایی که تدوین شلخته جنگ، تماشاگر را در تشخیص طرفین مبارزه دچار اشتباه می‌کند. فیلم هرچه دارد از جلوه‌های ویژه و تصویرپردازی با تکنولوژی‌های پیشرفته امروزی است وگرنه فیلمنامه و کارگردانی هیچ حرفی برای گفتن ندارند. فیلمنامه آن‌قدر ضعیف است که روابط علّی اکثر وقایع روی هواست. هیچ‌کدام از شخصیت‌ها عمق پیدا نکرده‌اند و دراین‌بین وضع گلادیاتور جدید از همه بدتر است. دوگانه عشق به خانواده – عشق به روم ذره‌ای در گلادیاتور جدید شکل نمی‌گیرد. با اینکه این دوگانه نزد کاراکتر ماکسیموس – که ایفای نقشش بر عهده راسل کرو بود– دریچه‌ای بود به درونیات، انگیزه‌ها و آرزوهای این شـــخصیت که او را به عمل و انتخاب وامی‌داشت. اشاره به همه ضعف‌های فیلم در فیلمنامه و اجرا، مثنوی صد من کاغذ می‌شود که باتوجه‌به سقوط واضح اسکات با فیلم‌های آخرش انگیزه‌ای برای آن وجود ندارد. هالیوود از ایده و خلاقیت تهی شده و با دنباله‌سازی در حال مصرف گنجینه‌های خود است. به دنبال همین سیاست می‌توان گلادیاتور ۲ را مکیدن گلادیاتور ۱ برای یک‌مشت دلار بیشتر در نظر گرفت.

شکوه از دست رفته

محمدعلی شمس
استاد دانشگاه

موافقـــان و مخالفان گلادیاتور ۲ متفق‌القولنـــد این فیلم به گرد پای اولی هم نمی‌رسد. دوستداران فیلم برای پوشاندن نقایص آن پوششی بهتر از بازی خوب دنزل واشینگتن در چنته ندارند. ادعا می‌کنند فیلم قصه‌اش را ولو با افت‌وخیز و لکنت به‌سر منزل مقصود می‌رساند و در خلق اکشنی پرکشش موفق عمل می‌کند. نگارنده اما نظر دیگری دارد. عوامل جذابیت بسیار زودگذر این فیلم خارج از بطن درام سوسو می‌زنند و خیلی زود در تاریکی ابهامی که حس مخاطب را فراگرفته گم می‌شـــوند، ازجمله ستاره سیاه فیلم که درخشندگی بیش از حدش به جای پیش‌بردن قصه، از انسجام آن حول یک ایده مرکزی می‌کاهد. کاملاً واضح است از همان ابتدای کار قرار بوده حضور واشینگتن برگ برنده این پروژه طماعانه باشد و حداکثر سوءاستفاده از آن در تبلیغات صورت بگیرد. از ماه‌ها پیش همه منتظر بودیم ببینیم این‌بار هالیوود به کدام بهانه پای یک رنگین‌پوست را به مقطعی نامربوط و غریب از تاریخ باز می‌کند. بی‌دلیل نیست که فیلم درباره علت و منطق حضور این شخصیت ساکت است. مسئله برجسته‌سازی بی‌منطق سیاهان در سال‌های اخیر را باید در فرصتی مفصل با تمام ابعاد اجتماعی و سیاسی‌اش واکاوی کرد؛ اما در اینجا به ذکر همین نکته بسنده می‌کنیم که همراستا با رنگین‌کمانی شدن فرهنگ و رسانه برای به حاشیه راندن سال‌ها تبعیض جنسیتی علیه زنان، این «سیاه بازی» اخیر هالیوود هم تلاشی مذبوحانه برای «سفیدشویی» یک تاریخ سراسر تبعیض و تجاوز است. اما این‌ها دردی از فیلم دوا نمی‌کند. دردها، احساسات، انگیزه‌ها و در یک‌کلام، درونیات هیچ‌یکی از شخصیت‌ها شفاف نیست، به همین دلیل است که تقابل‌های فیزیکی فیلم هیچ کمکی به شکل‌گرفتن شیمی روابط دوستی یا دشمنی نمی‌کند. فیلم حتی از تکرار کلیشه‌های تکرارشونده در چند فیلم و سریال گلادیاتوری دیگر هم عاجز است، برای مثال همین نمایش آبی در میدان نبرد در مقابل نمونه بسیار مشابه و البته چند سروگردن بهتری که در سریال جدید Those About to Die دیده‌ایم، رنگ می‌بازد. امپراتور فاسد، برادرکش و دیوانه‌اش نیز در همین مقایســـه از همتای مشابه در سریال مذکور به‌مراتب عقب‌تر است، به‌ویژه از نظر ابعاد شخصیت خودکامه و پرداختن به انگیزه‌های روان‌شناختی آن. انگار همه وجوه فیلم، از اکشن گرفته تا احساس، ماکتی‌اند بی‌بنیاد. از همان نمای اول که قرار است یادآور حضور گلادیاتور در گندم‌زار باشد، فیلم از انبان داستان قبلی ارتزاق می‌کند و چنان آن را در ادامه خالی می‌کند که تا انتها از شکوه حماسی اثر قبلی اثری باقی نمی‌ماند، حتی پتانسیل‌های عاطفی رابطه مادر با هانو هم در سکانس دونفره این دو کاملاً تخلیه می‌شود، بی‌آنکه گرمایی به مخاطب منتقل شـــود. هرچند در «شاهکار» قبلی ریدلی اسکات با قابلیت‌های وی برای ارائه روایتی اخته و کم‌جان از زندگی بناپارت آشنا شده بودیم، فکر نمی‌کردیم همان تجربه را این بار به قیمت ازدست‌رفتن شکوه اثر قبلی تکرار کند. فیلم ناپلئون را که در انتها به سگ مرحومش اهدا کرد؛ این یکی را احتمالاً باید به میمون نشسته بر شانه‌های امپراتور تقدیم کنند! باید اشاره‌ای هم به دلایل شکل‌نگرفتن حماسه در گلادیاتور ۲ و ماندنش در سطح «اکشن» داشته باشیم. حماسه، داستان دلاوری‌های قهرمان است به نمایندگی از یک ملت برای بازخوانی اســـطوره‌ها و بازسازی روح جمعی. این فیلم راوی داستان پسری است که با ادعای احیای افتخارات رم به میدان آمده، اما هرچقدر این مطلب در دیالوگ‌ها به ما تحمیل شود و هرچقدر هم که عضلات بازیگر ورزیده باشـــند، هیچ افتخاری در جدال‌های فیزیکی بیرونی نیست اگر این‌ها با غنای روحی شـــخصیت و رؤیت کشمکش‌های درونی او حین نبرد همراه نشـــده باشند. اما این پسر به جای آن که در دل قصه و با زور بازوی خودش به هویتی مستقل دست پیدا کند، میراث پدر را هدر می‌دهد بدون اینکه نشانی از دلاوری‌های تراژیک او داشته باشد. این حماسه باید از نو ساخته می‌شد که نشد.

«گلادیاتور ۲»؛ ناکامی در احیای میراث اصلی

سعید اکبری
خبرنگار

«گلادیاتور ۲» ادامه روند فیلمسازی رو به افول ریدلی اسکات است. دنباله‌ای که فقط یک شکســـت نیست، بلکه توهین به میراث اصلی و خیانت آشکار به مخاطبان وفادار قســـمت نخست قلمداد می‌شود. فیلمی عاری از اصالت که به‌شدت به فرمول نسخه قبلی خود متکی است و حتی تقلیدی ناشیانه از پلات آن محســـوب می‌شود. آثار اخیر ریدلی اسکات و همین‌طور موج بازسازی و دنباله‌سازی‌های غیرضروری، شاهدی بر کمبود نوآوری و خلاقیت در هالیوود فعلی است که آن را صرفاً تبدیل به ماشین پول‌سازی کرده است. طرح داستان قابل‌پیش‌بینی است، کاراکترها فراموش‌شدنی‌اند و برخی نبردهای تن‌به‌تن در عین مهیج بودن فاقد آن وزن و تأثیر واقعی فیلم اصلی است. در فیلم اول هر ضربت شمشـــیر و خونی که ریخته می‌شد وزن و روح و حس خاصی درون آن نهادینه بود. در اینجا پاشش خون و قطع اعضای بدن به سبک تارانتینو شکلی کمیک، گرافیکی و تصنعی به خود گرفته است. با این حال هر زمانی که صحنه‌های اکشن و مبارزات انسانی بیش از حد متکی به سی‌جی‌آی به اتمام می‌رسد فیلم کاملاً نحیف می‌شود و از نفس می‌افتد. در فیلم نخست مبارزه مکسیموس با ببرها با لحن و فضای واقع‌گرایانه‌تر فیلم همخوانی بیشتری داشت؛ برعکس مبارزه با حیوانات سی‌جی‌آی‌محور ضعیف فیلم دوم که عجیب هم طراحی شده‌اند و لحنی فانتزی به اثر بخشیده‌اند. کرگدن عظیم‌الجثه، میمون‌های جهش‌یافته که سکانس نبرد را به‌سوی کمپ‌مووی‌ها سوق داده است و کولوسئومی که داخل آن را از آب و کوسه‌های سفید بزرگ پر کرده‌اند – حتی اگر سند تاریخی هم داشته باشد– اینجا حقیقتاً به شوخی می‌ماند. با این اوصاف موجودات بسیار بیشتری هم اعم از اژدهایان می‌توانســـتند وارد رینگ مبارزه شوند. این بار هانس زیمر به‌عنوان آهنگ‌ساز فیلم حضور پیدا نمی‌کند، بنابراین سازندگان هم تا جای ممکن با بهره‌برداری از قطعات زیبا و حماسی زیمر از فیلم اول به‌منظور ایجاد تداعی‌ها و پیوندهایی با آن، سعی دارند مخاطب را در وادی احساسات غوطه‌ور سازند. تقریباً هیچ‌یک از بازیگران توانایی مجسم ساختن نقش خود و دمیدن زندگی و روح در این کاراکترها را ندارند؛ البته که معضل بنیادین از فیلمنامه است اما گویی تمام بازیگران صرفاً به‌خاطر نام آنها انتخاب شده‌اند و هیچ‌یک روی پرده به نقش خود آن‌چنان وقعی نمی‌نهد. اجرای آنها مسطح، بی‌روح و ناتوان از درگیرکردن و برانگیختن هرگونه احساسی است. تعجیل در خط داستان زمان کمی را برای سرمایه‌گذاری عاطفی روی شخصیت‌ها ارائه داده است. قوس تمامی کاراکترها بسیار ضعیف و ازهم‌گسیخته نگاشته شده است و تماشاگر قادر به درک انگیزه‌های حقیقی کاراکترها یا منطق رویدادها نیست. فیلمنامه تمرکزی روی موضوعی واحد و خاص ندارد، مدام تغییر مسیر می‌دهد و بدون پیش‌زمینه به کاراکترهای خود انگیزه‌های تازه محول می‌کند. برای مثال لوسیوس که در ابتدا از مکالمه با مادرش امتناع می‌کند و نسبت به او و حتی آکنده از کراهت و رمیدگی است پس از دوسکانس مادر را در آغوش می‌گیرد و از انتقام شخصی مبنی بر به‌قتل‌رساندن بدترین دشمن خود در میدان مسابقه دست می‌کشد و در فصل پایان‌بندی برای تمام ارتش رم نطق‌های اندرزگونه ایراد می‌کند. اصلاً مشخص نیست او چطور به چنین مبارز و شمشیرزنی متبحر و حاذق تبدیل شده است که در هر نبردی توانایی تاختن و هدایت دیگر سربازان به‌منظور پیش راندن را دارد. لوسیوس حتی تا پایان قصه، مرگ معشوق خود که رانه اصلی وی برای آغاز این سفر پرماجرا و متلاطم بود را کاملاً به دست فراموشی می‌سپارد. فیلم عملاً زمانی را به بررسی وقایعی که در آن برهه زمانی ۱۶ سال برای او رخ داده است، اختصاص نمی‌دهد. قلب فیلم نخست، سفر پرفرازونشیب استحاله مکسیموس از یک فرمانده جنگ خیانت دیده به یک گلادیاتور یا برده جنگی که از طریق افتخار و مهارت خود در این عرصه احترام کســـب می‌کند، بود. او جایگاه خود را از طریق فداکاری و تلاش بی‌امان به دست آورد در مقابل، لوسیوس که با گازگرفتن یک میمون و عربده‌کشی در مقابل او احترام حاصل می‌کند. درحالی‌که قصه نسخه اول در مسیر تدریجی سفر مکسیموس و رویارویی نهایی او با کومودوس پیشرفت می‌کرد، دنباله ســـعی می‌کند آن مسیر را بدون طی‌کردن تکرار کند. مخاطب احســـاس نمی‌کند که لوسیوس رهبر یا فردی شایسته تحسین است. از همان ابتدای امر بدون دلیل و انگیزه خاصی خود را در مرکز میدان یک جنگ عظیم می‌یابد، جرقه پی‌رنگ انتقام وی زده می‌شود و تا انتهای داستان هم بدون اراده و اختیار بیشتر تحت‌الشعاع محیط پیرامونش قرار می‌گیرد. حتی ارتش رومی که در اوستیا کمپ زده بود، به‌واسطه ارائه یک انگشتر اقاقیا به لوسیوس وفادار می‌شود، مردی که هیچ‌یک از آنها نمی‌دانند که او حقیقتاً کیست و آیا حتی یک‌مرتبه در جوار آنان جنگیده اســـت یا خیر. درباره ماکرینوس هم اوضاع به همین منوال است. در دقایقی از داستان او یک تاجر برده و گلادیاتور است و در دقایق بعد در میان ســـناتورها و پادشاه رم و برادرش مراوده و برای تسلط بر کل امپراتوری اهتمام می‌ورزد. دنزل واشینگتن، مشابه یک گانگستر سیاه‌پوست آمریکایی است که نقش یک سیاست‌مدار رمی را با خدعه و نیرنگ به شیوه معاصر بازی می‌کند. کاراکتر او گویی با همان شیوه دیالوگ گویی و ادای لحن مستقیم از دو فیلم «روز تعلیم» و «گنگستر آمریکایی» به فضای رم باستان ورود کرده است. کاراکتر امپراتورها، با نقش‌آفرینی اور اکت دو بازیگر، بسیار مضحک نگاشته شـــده‌اند و صحبت در موردشان اتلاف زمان محسوب می‌شود. آن دو حتی به‌مانند کومودوس در فیلم اول در برانگیختن میزان تنفر مخاطبان به‌عنوان دو شرور معمولی هم ناتوان هستند. مرگ ژنرال آکاسیوس و مادر کوچک‌ترین اثر عاطفی بر مخاطب نمی‌گذارند. طراحی لباس‌ها آن میزان باورپذیری فضای رم باســـتان را ندارند. انتخاب و طراحی این لباس‌ها نه‌تنها بازتاب دوره زمانی خود نیســـتند، بلکه بعضاً بسیار امروزی، پاکیزه، بکر و دست‌نخورده نمایان شدند، برعکس فیلم اول که گویی کاراکترها با آن لباس‌ها در آن شرایط زیست می‌کنند. درنهایت «گلادیاتور ۲» طرف‌داران را در حسرت عمق، تنش و طنین احساسی قسمت اول باقی می‌گذارد. به نظر نگارنده صحنه افتتاحیه درخشان فیلم «گلادیاتور ۱» نسبت به کلیت نسخه دوم برتری دارد.

هبوط گلادیاتوری!

حمیدرضا رنجبرزاده
خبرنگار

یافتن انگیزه‌ای که ریدلی اســـکات را وادار کرد تا دنباله‌ای برای فیلم درخشان «گلادیاتور» بسازد، کار چندان ساده‌ای نیست. آیا او حرف جدیدی برای گفتن داشت؟ آیا این کارگردان کهنه‌کار در ۸۷ سالگی، ظرفیت دراماتیک جدیدی از جهان گلادیاتور یافته بود تا آن را برایمان تعریف کند؟ یا پای کشش بازار و دشت کردن چند صد میلیون دلار ناقابل در میان بوده است؟! انگیزه هرچه باشد، به نظر نگارنده، «گلادیاتور» اثری است که در روند پی‌رنگ خود، به پایان‌بندی تراژیک و حماسی می‌رسد که نیازی به دنباله برای تکمیل جهانش ندارد. به هر حال اکنون «گلادیاتور ۲»، آن هم با فاصله‌ای حدوداً ۲۴ ساله از فیلم اول پیش روی ماست. اگر شخصیت‌ها را شالوده هر داستان و اثر دراماتیک بدانیم، برای نقد «گلادیاتور ۲» به‌عنوان یک دنباله، ناچاریم دائماً شـــخصیت‌های فیلم دوم را با فیلم اول مقایسه کنیم. یکی از مهم‌ترین دلایل درخشان بودن فیلم اول، شخصیت‌های اثر و علی‌الخصوص پروتاگونیست داستان (ماکسیموس) و آنتاگونیست داستان (کومودوس) بودند. مقدمه فیلم اول، به‌خوبی یک جنگ‌سالار کارکشته و محبوب را خلق می‌کند که تمام فکر و ذکر او، همســـر و پسر خردسالش است. فیلم در به‌تصویرکشیدن عشق ماکسیموس بسیار توانمند است؛ عشقی که در ادامه بن‌مایه انتقام شخصیت اصلی می‌شود و با پیشروی داستان، انگیزه‌هایی فراشخصی و میهنی نیز به آن افزوده می‌شود و ماکسیموس را به‌سوی سرنوشت خود رهسپار می‌کند. در فیلم دوم؛ اما با یک کپی بسیار ضعیف از ماکسیموس رو به‌روییم. بدترین و غم‌انگیزترین نوع کپی‌کردن، افتادن هنرمند در دام کپی‌کردن از خود و آثار پیشین خود است. شخصیت هانو قرار است چه از لحاظ ویژگی‌های شخصیتی و چه از لحاظ روند داستانی، تداعی‌کننده ماکسیموس باشد، پس لاجرم باید برای او عشقی در نظر گرفته شود تا انگیزه انتقام او نیز عاشقانه باشد. عشقی که نه فرصت چندانی برای پرداخته شدن به آن در مقدمه شلوغ و مثلاً مرعوب‌کننده فیلم وجود دارد و نه عمقی را می‌توان برایش متصور بود. عشق هانو به همسرش، آن‌قدر در سطح می‌ماند که مخاطب فیلم نسبتی شخصی با این رابطه برقرار نمی‌کند. شاید در اعتراض به این جمله بتوان گفت که در فیلم اول نیز زمان بسیار کمی به خانواده ماکسیموس اختصاص می‌یابد؛ اما تفاوت در اینجاست که علاقه و اشتیاق وافر ماکسیموس به خانواده خود به‌شدت مشهود و با پرداختی مناسب همراه است. از اصرارهای شدید او پس از جنگ برای بازگشت به خانه‌اش و ماجرای عروسک‌های چوبی گرفته تا فرارش از دست سربازان سزار جدید و تاخت بی‌وقفه او به سمت خانواده‌اش، همگی در حال عمق و قوت بخشیدن به این عشق است. طبیعی است که مواجهه ماکسیموس با بدن‌های آویزان و سوخته همسر و فرزندش، مخاطب را نیز عمیقاً متأثر می‌کند؛ چراکه نسبتی شخصی با این خانواده پیدا کرده است. در فیلم دوم؛ اما مواجهه ما با مرگ همسر هانو چیست؟ نهایتاً ابراز یک تأسف عام و غیرشخصی! زمانی که این عشق توان چندانی برای پیش‌بردن پی‌رنگ نداشته باشـــد، نویسنده مجبور است دخالتی عجیب و غیرمنطقی در جهان داستان را رقم بزند تا انگیزه هانو نســـبت به دیگر شخصیت فیلم، یعنی ژنرال آکاسیوس مشخص شود! زمانی که یک سرباز پا در میدان کارزار می‌گذارد، می‌داند امکان زنده‌ماندن و کشته‌شدنش برابرند. حال اگر جنگی نابرابر میان ارتش امپراتوری روم و جنگاوران یک شهر کوچک در میان باشد، احتمال زنده‌ماندن در این جنگ بسیار کمتر می‌شود. هانو که به نظر می‌رسد جنگجویی باسابقه است، گویا از همین قاعده بدیهی نیز بی‌اطلاع است! ماجرا زمانی جالب‌تر می‌شود که در گرماگرم جنگ، آکاسیوس میان تمام کمان‌داران پرشمار دشمن، همسر هانو را می‌بیند، دستور کشتن او را با فریادی بلند، به‌گونه‌ای که هانو – که از قضا در همان نزدیکی ایستاده است– به‌خوبی بشنود، صادر می‌کند و مرگ همسر هانو رقم می‌خورد. هانو نیز این‌گونه کینه آکاسیوس را به دل می‌گیرد و انگیزه اصلی شخصیت اصلی، همین‌قدر آبکی شکل می‌گیرد! در ادامه نیز هانو مثلاً قرار است روندی مشابه با ماکسیموس را طی کند. روندی که اگر برای ماکسیموس به‌عنوان فرمانده ارتش روم کاملاً طبیعی بود، برای هانو که نه چیزی از پیشینه‌اش و نه شمه‌ای از فرماندهی‌اش در همان جنگ ابتدایی می‌بینیم، کاملاً فرمایشی است. البته شاید نویسنده، همه چیز را روی دوش وراثت گذاشته باشد! سراغ آنتاگونیست‌ها نیز برویم. در فیلم اول کومودوسی را شاهدیم که پرداخت بسیار مناسبی دارد. شاهزاده‌ای جاه‌طلب ولی قدر نادیده از سوی پدر که جانشینی خود را نیز ازدست‌رفته می‌بیند. دست آخر علیه پدر می‌شـــورد و قتل بسیار خوب مارکوس اورلیوس در فیلم اول رقم می‌خورد. در ادامه، سزار شدن کومودوس با چالش‌های متعددی همراه است که کنش‌مندی او نسبت به این چالش‌ها قابل توجه و هوشمندانه است، پس از بازگشت ماکسیموس به پایتخت، تقابل کنش‌ها و واکنش‌های این دو شخصیت و نسبتی که این اقدامات با جهان داستان، منطق مستحکمش و ساختار قدرت در روم پیدا می‌کنند، حماسی و تحسین‌برانگیز است، اما فیلم دوم با نشاندن برادران دوقلوی عجیب و به‌غایت احمق بر جایگاه حکمرانی روم، نه‌تنها ساختار قدرت را به‌سخره می‌گیرد، بلکه تمام تلاش‌ها و فداکاری‌های ماکسیموس برای روم را نیز به «آب در هاون کوبیدن» تشبیه می‌کند! نتیجه آن فداکاری بزرگ، این بود که روم درنهایت به دست دو جوانک کودن بیفتد و فساد و تباهی، همه‌جا را در برگیرد؟! اینجاست که نویسنده حس می‌کند به آنتاگونیست بهتری نیاز دارد، پس در روندی مضحک که بیش از پیش ســـاختار قدرت را کشکی و هردمبیل جلوه می‌دهد، شخصیت ماکرینوس با تغییراتی ناگهانی در انگیزه‌هایش، با سرعتی شگفت‌انگیز به رأس هرم قدرت نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود و بی‌آنکه آب از آب تکان بخورد، یکی از سزارها را که ذره‌ای باهوش‌تر است، به قتل می‌رساند و به‌راحتی آب‌خوردن، قدرت را به دست می‌گیرد! روندی که در پایان‌بندی فیلم، به جنگی تن‌به‌تن میان هانو و ماکرینوس ختم می‌شود؛ نبردی که به‌یک کمدی ناخواسته تمام‌عیار تبدیل می‌شود، به‌عنوان مثال ماکرینوس، هانو را درون رودخانه‌ای فرو می‌برد و سعی می‌کند تا شمشیر خود را در بدن هانو فروکند. ماکرینوس که مثلاً ارباب گلادیاتورهاست، بیش از پانزده بار تلاش می‌کند و هر دفعه، ضربه به زره نفوذناپذیر هانو– که همان زره ماکسیموس در فیلم اول است– اصابت می‌کند؛ ولی ماکرینوس، حتی چند سانتی‌متر هم محل فرود ضربه‌های خود را تغییر نمی‌دهد و به تلاش بیهوده خود ادامه می‌دهد! بدیهی اســـت که در ادامه، هانو پیروز می‌شود و با یک سخنرانی خسته‌کننده و شعاری، روم را متحد و یکپارچه می‌کند! حتی مقایسه این مبارزه با نبرد حماسی ماکسیموس و کومودس، خنده‌دار است! فیلم اول علاوه بر نقاط قوت دیگرش، اساساً به دلیل شخصیت‌های همدلی‌برانگیز و تأثیرگذارش و پرداخت بسیار مناسب به آن‌ها، تبدیل به اثری ماندگار و درخشان می‌شود و فیلم دوم دقیقاً به همین دلیل، سقوط آزاد تأسف‌باری را تجربه می‌کند و با ارفاق بسیار، تبدیل به اثری یک‌بار مصرف می‌شود.

گلادیاتوری که یاغی شد

فاطمه هدایتی
خبرنگار

«گلادیاتور ۱» فیلمی درخشان بود که با شخصیت‌پردازی درخشانی که از ماکسیموس انجام داد به کلمه گلادیاتور – کلمه‌ای خشن در تاریخ– وزن، شأنیت و شاعرانگی بخشـــید. اما این شانیت در «گلادیاتور ۲» بازیچه دســـت کارگردان قرار گرفته و نابود شـــده است. هرچقدر گلادیاتور ۱ بر شـــخصیت‌پردازی تمرکز داشت و توانسته بود روحیه یک قهرمان را القا کند، گلادیاتور ۲ شخصیت اصلی‌اش را رها کرده و به‌زور قصد وصله کردن صفاتی تحمیلی به شخصیت اول است. لوسیون قرار است شبیه ماکسیموس باشد، اما کارگردان در این کار ناکام مانده است. همچنین بیشتر تمرکز در گلادیاتور ۲ از شـــخصیت‌پردازی به داستان‌پردازی متمایل شده و همین مسئله لوسیوس را به حاشیه رانده است. گلادیاتور ۲ با بازی دستان لوسیوس با دانه‌های گندم شروع می‌شود. این صحنه ذهن تماشاگر را به سمت بخش آغازین و انتهایی گلادیاتور ۱ می‌برد. جایی که خوشه‌های گندم در دشت ســـرافراز و آزاد در باد تکان می‌خوردند و دست ماکسیموس آنها را نوازش می‌کرد. گویی گندم نشـــان باور یا همان رؤیای روم بود که اینک از جای کنده شده و ازهم‌گسیخته و در دست لوسیوس به بازی گرفته شده است و انگار برای لوسیوس معنای بیشتری دارد تا آنکه بخواهد خوراک مرغ شود و با آن خصمانه رفتار می‌کند. اما ماجرا به همین اشاره‌های نمادین متوقف می‌شـــود و عمق نمی‌یابد. در آغاز همسر لوسیوس را همراه او می‌بینیم که برای او معنای وطن و خانه را پیدا کرده است. خانه‌ای که می‌خواهد برای آن بجنگد و این ما را یاد خانه ماکسیموس می‌اندازد. اما آن خانه کجا و این خانه کجا؟! در طول گلادیاتور ۱ خانه‌ای که ماکسیموس داشت، برای بیننده ساخته می‌شود. حس خانه، رفته‌رفته با ماکسیموس و رؤیاهایش ساخته می‌شـــود تا در پایان بازگشت ماکسیموس به خانه معنا داشته باشد. اما در اینجا خانه لوســـیوس تنها یک زن بود با معرفی‌ای اروتیک از او. همین و بس. خانه یعنی همین؟ قبل از شروع جنگ لوسیوس برای دادن روحیه به سربازان تلاش می‌کند، اما تلاش او و شوخی‌های بی‌نمکش – که ظاهراً برای شباهت یافتن لوسیوس به ماکسیموس به او الصاق شده– در مقابل سخنرانی ماکسیموس در گلادیاتور ۱ صرفاً مانند دست‌وپازدن بی‌شکل در آب در مقابل یک شـــناگر ماهر است. ازاین‌دست شباهت‌های القایی و کاریکاتوری در فیلم بســـیار است. داستان هم باوجود بالا و پایین‌های بسیارش، به علت ضعف در شخصیت‌پردازی، نمی‌تواند بیننده را درگیر کند. در طول داستان لوسیوس برای ما خرد و خردتر می‌شود. او شخصیت متزلزلی اســـت که اهداف کورکورانه‌ای برای خودش تعریف می‌کند و برخلاف ماکسیموس هیچ باور عمیقی در او مشهود نیست. در گلادیاتور ۱ ماکسیموس یک رهبر تمام‌عیار بود که سیاست، روحیه و جنگاوری‌اش خشـــت به خشت ساخته شده بود. تیر آخر به ماکسیموس را کارگردان در انتهای فیلم می‌زند. جایی که رؤیای آزادی و عدالتی را که ماکســـیموس داشت، یک جوانک یاغی متزلزل محقق می‌کند.

پنجشنبه ۲۰ دی ۱۴۰۳
شماره ۴۳۲۶
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE